

# تعلیم و تربیت

در نظر امام غزالی

(۴۰۰ - ۱۴ جمادی الاخره ۵۰۵)

بقلم آقای سعید نفیسی

ایران در میان اروپائیان بچند کس بیشتر معروف نیست: از پادشاهان بزرگ بکورش و داریوش و خشایارشا و اردشیر بابکان و شاپور اول و خسرو انوشیروان و محمود غزنوی و آلپ ارسلان و شاه عباس بزرگ و نادرشاه ، از سراینندگان بفردوسی و سعدی و حافظ ، از دانشمندان بمحمد بن زکریا و فارابی و ابن سینا و غزالی و خیام ، از هنرمندان بمهزاد و رضا عباسی . اما حجة الاسلام امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی شافعی یکی از بزرگترین مردان جهان بود . مردان بزرگ کسانی اند که در راه عقاید خویش جان سپاری و پای فشاری می کنند و بکفتن و نوشتن قانع نمی نشینند . امام غزالی نزدیک به چهل سال از زندگانی خویش را در راه فرا گرفتن دانش و تعلیم اندیشه‌های بزرگ خویش پیوسته در سفر بوده است ، از طوس در اقصای شرق ایران تا صحرای افریقا رفته و در هر دیاری از وعظ و درس و بحث دمی فارغ ننشسته است ، با تمام بزرگان زمان خویش دیدار کرده و بدیشان سخن آموخته یا ازیشان دانش فرا گرفته است ، هیچ گونه تردید نیست که اسلام هنوز بزرگتر از امام محمد غزالی کس نپورده است و شاید هرگز نپورود . این مرد بزرگترین حکیم الهی بود که در دین اسلام پدید آمد ، در هر دانشی که در زمان وی بود کامل بود ، در زبان عرب و فارسی منتهای فصاحت داشت و در تقریر و تحریر بهر دو زبان سحر می کرد و مواعظ وی تا او زنده بود همه کس را در هر دیار بیبروی او وادار می کرد و کس نبود که منطقی توانا و سخنان فصیح او را می شنید و بدو نمیگروید . طریقه تصوف ایران را با اصول شریعت مذهب شافعی تألیف کرد و مسلکی خاص پدید آورد که تاجهانست پایدار خواهد ماند ، در حکمت و کلام نیز منتهای توانائی داشت و چیزی که بیش از همه در وی بزرگست و ارستکی اوست از مادیات و تا بود دامن علقه بچیزی آلوده نکرد و بهمین جهة وی یکی از بزرگترین آموزگاران جهانست ، زیرا که آموزگاران بزرگ آن کسانیست که خود بیش از همه کس بر طریقه خویش روند و آنچه میگویند بکنند و آن پند ها را که بکسان می دهند خود بکار بندند . با آنکه پادشاهان و وزیران زمانه وی را بخویش می خواندند هرگز نکرد ایشان نکشت و حتی از درس دادن در مدرسه نظامیه بغداد روی در کشید و در خانقاه خویش در بیرون شهر طوس جان سپرد و آنچه داشت بنفقۀ طالبان دانش گذاشت . امام غزالی را مؤلفات بسیار در اخلاق و حکمت و کلام و تفسیر وقفه است و از کسانیست که بیش از همه تألیف کرده ، شاهکار جاویدان وی کتاب معروفیست بزبان عرب باسم « احیاء علوم الدین » که هنوز هیچکس از بزرگان اسلام نظیر آن نیاورده است ، درین کتاب مطالب و مباحث بسیار در تعلیم و تربیت دارد و چون خود

مختصری از آن کتاب بزبان فارسی بسیار بلند باسم «کیمیای سعادت» پرداخته است و همان مطالب را در تعلیم و تربیت درین کتاب بفارسی نوشته برای ایرانیان سودمند ترست، که افکار و عقاید ویرا در تعلیم و تربیت از آن کتاب شریف بی نظیر بیرون آورم، کسانی که این چند صحیفه از افکار این مرد بزرگ را فرو خوانند گسواهی دهند که در هشتصد و اند سال پیش این حکیم ایرانی سخنانی گفته است که دانشمندان این زمانه و آگاهان بزموز تعلیم و تربیت هنوز گرد آن میگردند و از اصول مسلم فن خویش می شمارند .

در باب دوم از رکن دوم کیمیای سعادت در حقوق محبت و شرایط آن گوید : حق پنجم آنکه هر چه بدان محتاج باشد اندر علم دین او را بیاموزد که برادر را از آتش نگاه داشتن اولی تر از آنکه از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد نصیحت کند و بند دهد و او را بخدای عز و جل بترساند ، و لکن باید که این نصیحت اندر خلوت بود ، تا آن شفقت باشد ، که نصیحت بر ملا فضیحت کردن بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف ، که رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید : مومن آئینهٔ مومن بود ، یعنی که عیب و نقصان خود ازو بیند و بداند که چون برادر تو بشفقت عیب تو اندر خلوة با تو بگفت باید که منت داری و خشم نگیری ، که این هم چنان باشد که کسی ترا خبر دهد که اندر جامهٔ تو ماری یا کزده‌یست و ازین خشم نگیری ، بلکه منت داری و همه اوصاف مذموم اندر آدمی مار و کزده‌ست ، و لکن زخم آن اندر گور پدید آید و زخم آنکه بود بر روح بود و آن صعب تر از مار و کزدم این جهانی . که زخم آن بر دست و پای بود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت : رحمت خدای تعالی بر آن باد که عیب من بهدیہ پیش من آرد و چون سلمان رضی الله عنه نزدیک او آمد گفت : یا سلمان ، راست گوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که تو آنرا کاره بودی ؟ گفت مرا عفو کن ازین حدیث . گفت لابدست . چون الحاح کرد گفت : شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود یک بار و دو پیراهن داری ، یکی شب را و یکی روز را . گفت این هر دو نیز نبود . گفت : هیچ چیزی نیز شنیدی ؟ گفت : نشنیدم . و خدیفهٔ مرعشی بیوسف اسباط بنوشت که : دین خویش بفروختی اندر بازار ، بدو حیه چیزی را خریداری کردی ؛ آن کس گفت : بدانگی ، تو گفتی : بسه تسویه ، آن کس بداد و آن کس ترا همی دانست ، آن مسامحت از بهر دین و صلاح تو کرد ؛ قناع غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار باش و بدان که هر که علم و قرآن حاصل کرد آنگاه رغبت دنیا کند ایمن نباشد که از جملهٔ مستهزئان باشد بایات خدای عز و جل . پس نشان رغبت دین این بود که از چنین چیزها منت دارد و حق تعالی همی گوید : « و لکن تحبون الناصحین »

اندکی پس از آن در همین باب گوید «در حقوق فرزندان ، بدان که یکی از پیغمبر ما رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که : نیکوئی با که کنم ؟ گفت : با مادر و پدر . گفت : مرده اند . گفت : با فرزند ، که هم چنان که پدر را حق است فرزند را حقست و یکی از حقوق فرزند آنست که او را بدخواستی فراموشی ننداری . رسول صلی الله علیه و سلم گفت : خدای عز و جل رحمت کند بر پدری که فرزند خود را بنا فرمائی نیاید و او را بس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت : پسر را که هفت روزه شد عقیقه کنی و نام نهی و پال کنی ، چون شش ساله شد ادب کنی ، چون هفت ساله شد نماز فرمائی و چون نه ساله شد جامهٔ خواب جدا کنی و چون ده ساله شد او را بسبب نبرید که نکنند و چون سیزده ساله شد بسبب نماز برید چون شانزده ساله شد پدر او را زن دهد و دست او گیرد و گوید : ادب کردم و بیاموختم علم قرآن و فرض و زنت بدادم ؛ بخدای تعالی پناهم از فتنه تو اندر دنیا و عذاب تو اندر آخرت و از حقوق

فرزندان آنست که اندر عطا دادن و بوسه دادن و اندر همه نیکوئی برابر دارد و کسودک خرد را نواختن و بوسه دادن سنت است، رسول صلی الله علیه و سلم حسن را بوسه داد، افزغ بن حابس حاضر بود، گفت: مرا ده فرزندت هیچ یک را بوسه ندادهام؛ رسول صلی الله علیه و سلم گفت: هر که رحمت نکند بر و رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود حسن رضی الله عنه بروی اندر افتاد، اندر حال از منبر فرو دوید و او را برگرفت و این آیت برخواند: انما اموالکم و اولادکم قنته و یک بار رسول صلی الله علیه و سلم نماز همی کرد، چون سجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او اندر آورد، رسول صلی الله علیه و سلم چندان ترقف کرد، یاران پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز باید کرد، چون سلام داد پیرسیدند که وحی آمده است اندر سجود؟ گفت: نه که حسین مرا اشتر خود ساخته بود خواستم که برو بریند نکنم و بر جمله حق مادر و پدر موکد ترست از حق فرزند، که تعظیم ایشان بر فرزند واجبست، که خدای تعالی آنرا بعبادت خود یاد کرده است و گفت: وقضی ربک الا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا و آن عظیمی حق ایشان از دو چیز واجب شده است: یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت و حرام محض باشد که مادر و پدر فرمایند بخوردن آن طاعت ایشان بدارد و بپاید خورد که رضای ایشان مهم ترست از شبهت حذر کردن و دیگر آنکه هیچ سفر نشاید شدن مگر بر رضای ایشان، مگر آنکه فرض عین باشد چون علم نماز و روزه، چون آنجا کسی نیاید و درست آنست که بجهج اسلام نشاید شدن بی دستوری ایشان، تأخیر آن مباحست اگر چه فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم دستوری خواست تا بغزا شود. گفت: مادر داری؟ گفت: دارم. گفت: برو باز نشین که بهشت ترا اندر زیر قدم اوست و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست اندر غزا. گفت: پدر و مادر داری؟ گفت: دارم. گفت: اول از ایشان دستوری خواه، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس از توحید هیچ قربت نبری نزد خدای تعالی بهتر از آن بدان که حق برادر مهین بر کهین بحق پدر نزدیکست، اندر خبرست که حق برادر مهین بر کهین چون پدرست بر فرزند.

در اصل هفتم از رکن دوم در باب آداب سفر می فرماید: بدان که سفر پنج قسم است: سفر اول اندر طلب علم است و این سفر فریضه بود، چون تعلم علم فریضه باشد و سنت بود، چون تعلیم سنت باشد و سفر برای علم بر سه وجه است: وجه اول آنکه عام شرع بیاموزد، وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بداند، تا بعلاج صفاتی که اندر وی مذمومست مشغول شود و این نیز هم مهم است. وجه سیم آنکه سفر کند تا عجایب صنع ایزدی اندر بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بیند و انواع مخلوقات مختلف از حیوان و نبات و غیر آن اندر نواحی عالم بشناسد و ببیند...

در اصل ششم از رکن دوم در آداب سماع و وجد در باب اول در اباحت سماع فرماید: «آنکه بقفلت نشود و بر طریق بازی، این کار اهل غفلت بود و دنیا سراسر همه لهو و بازیست و این نیز از آن باشد و روا نبود که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرامست نه از آن حرامست که خوشست، بلکه از آن حرامست که اندر وضری باشد و فسادی، چه آواز مرغان خوشست و آن حرام نیست و سبزه و آب روان و نظاره گل و شکوفه خوشست و حرام نیست. پس آواز اندر حق گوش همچون سبزه و آب روانست اندر حق چشم و همچون بوی مشکست اندر بینی و شم و همچون طعم خوشست اندر حق ذوق و همچون حکمت های نیکوست اندر حق عقل و یکی از این حواس را لذتست چرا باید که حرام باشد؟ و دلیل بر آنکه

طیبت و بازی و نظاره اندر آن حرام نیست اینست که عایشه رضی الله عنها روایت کند که روز عید زنگیان اندر مسجد بازی می کردند ، رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت : خواهی که بینی ؟ گفتم : خواهم . بر در بایستاد و دست فرا داشت تا من ز نخدان بردست او نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت که بس نباشد ؟ و من همی گفتم که نه و این خبر اندر صحیح است و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد : یکی آنکه بازی و لهو و نظاره اندرو چون گاه گاه باشد حرام نیست و اندر بازی زنگیان رقص و سرود اندر بود و دیگر آنکه اندر مسجد همی کردند . سیم آنکه اندر خبرست که رسول صلی الله علیه و سلم اندر آن وقت که عایشه را رضی الله عنها گفت شما بیازی مشغول باشید اینفرمان بود ، پس بدانچه حرام بود چون فرمان داد ؟ چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را رضی الله عنها ، گفت خواهی که بینی ؟ و این تقاضا بود ، نه چنان بود که اگر او نظاره کردی و او خاموش بودی روا بودی که کسی گفتمی که نخواست او را بر نجانند که آنگاه بد خوئی بود . پنجم آنکه خود با عایشه رضی الله عنها بایستاد ساعتی دراز ، با آنکه نظاره بازی کار او نباشد و بدین معلوم شود که برای زنان و کودکان موافقت کردن اندر چنین کارها تا دل ایشان خوش گردد از خوی نیکو بود و این فاضل تر باشد از خوبستن فراهم گرفتن و قرائتی و یارسانی نمودن وهم اندر صحیح است که عایشه رضی الله عنها روایت کند که من کودک بودم ، لعبت بپاراستمی ، چنانکه عادت دختران بود و چند کودک دیگر بیامدندی . چون رسول صلی الله علیه و سلم اندر آمدی کودکان بگریختندی . رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را با نزدیک من فرستادی . يك روز کودکی را گفت : این لعبت ها چیست ؟ گفت این دختران منند . گفت آنچه بر میان ایشان بسته است چیست ؟ گفت : اسپ ایشانست . گفت : این چیست برین اسپ ؟ گفت : پرو بالست . رسول صلی الله علیه و سلم گفت : اسپ را بال از کجا بود ؟ گفت نشنیدی که سلیمان علیه السلام را اسپ بود یا پر و بال ؟ رسول بخندید ، تا جابه دندانهای او پیدا شد و این برای آن روایت همی کنیم تا معلوم شود که قرائتی کردن و روی ترش داشتن و خوبستن را از چنین کارها گرفتن از دین نیست ، خاصه با کودک و با کسی کاری کند که اهل آن بود از وزشت نبود ، این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود ، که لعبت کودکان از جوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد ، که اندر خبرست که بایست از خرقه بود وهم عایشه رضی الله عنها روایت کند که دو کنیزك بر من دف همی زدند و سرود همی گفتند اندر روز عید رسول صلی الله علیه و سلم اندر آمد و بر حامه بخفت و روی بدیگر جانب کرد و بوبکر رضی الله عنه اندر آمد و ایشان را زجر کرد ، گفت جانة رسول و فرمان ابایس ؟ رسول صلی الله علیه و سلم گفت : یا ابابکر ، روز عیدست ، دست بدار از ایشان . پس دف زدن و سرود گرفتن از این خبر معلوم شد که مباحست و شك نیست که بگوش رسول صلی الله علیه و سلم همی رسیده است شنیدن او و منع کردن ابوبکر را رضی الله عنه از آن کار دلیل صریحست بر آنکه مباحست .

در اصل اول از رکن سوم در باب ریاضت نفس و طهارت از خلق بد فرماید : در پروردن کودکان ، بدان که کودک امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی گوهری نفیس است و نقش پذیرست چون موم و از همه نقشها خالی و چون زمین پاکست که هر تخم که در وی افکنی بر وی ، اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادری و پدری معلم در آن شریك باشند ، که حق تعالی می گوید : قولوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهم تر از آنکه آتش دنیا و نگاه داشتن وی بدان بود که وی را یادب دارد و اخلاق نیکو در وی آموزد و از

قرین بد نگاه دارد، که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و وی را در نعم و آراستن جامه فراخو نکنند؛ که آنکه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طاب آن ضایع کند، بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که وی را شیر دهد بصلاح و نیکو خو بود و حلال خوار بود، که خوی بد از دایه سرایت کند و شیر که از حرام حاصل آید باید بود، چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع وی از آن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود و چون زقان وی گشاده شود باید که اول سخن وی الله بود و این وی را تلقین می کنند. چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارت باشد و دلیل آنکه بر تو نور عقل بر روی افتاد، از شرم شحنه ای سازد که وی را بر هر چه زشت بود تشویر می دهد و اول چیزی که در وی پیدا آید شرم طعام بود، که ادب خوردن بوی آموزد، تا بدست راست خورد و بسم الله گوید و بشتاب نخورد و خردبختاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر می نبرد و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان تهی دهد، تا همیشه خوی فراتان تهی نکند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند و گوید این کار ستوران و بی خردان باشد و کودک بسیار خوار را در پیش وی عیب کند و کودک بادب را تناکوید، تا رنگ مباحات در وی بجنبه و وی نیز چنان کند و جامه سیید را در چشم وی بیاریاید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهدید دارد و گوید این کار زنان و رعنیان باشد و خویشتن آراستن کارمختنان بود و کار مردان نگاه دارد، تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و نعم کنند با وی نیفتند و ایشان را نبیند، که آن هلاک وی بود، که وی را نیز آرزو کند. و از قرین بد نگاه دارد، که هر کودک که وی را نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغ زن و طماع و بی باک شود و بروزگار دراز آن همه از وی بدشواری بر طرف شود و چون بدبیرستان دهد و قرآن بیاموزد پس از آن باخبار و حکایات یارسان و صبرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار که در وی حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد وی را از ادبی که گوید طبع وی بر آن لطیف شود، که آن نادب بود بلکه شیطان بود، که از آن تخم فساد در دل وی بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پدید آید وی را بدان مدح گوید و چیزی دهد وی را که بدان شاد شود و در پیش مردمان تناکوید و اگر خطائی کند دو بار نادیده انگازد، تا سخن خواره نشود، خاصه که از تو پنهان دارد، که اگر بسیار گوئی با وی آنکه دلیر شود و آشکارا کند، چون معاودت کند بیکبار در سر توییح کند و گوید: زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا بهیچ کس ندارند و پدر باید که حشمت خویش با وی نگاه دارد و مادر وی را بیدر می ترساند و باید که بروز نگذارند که بخسبند، گاهل شود و شب بر جامه نرم نخواستند، تا تن وی قوی شود و هر روزی وی را بیک ساعت از بازی باز ندارد، تا دل فرهخته شود و تنگدل نشود، که از آن بدخوشود و کوردل شود و وی را خو فرا کنند بدان که با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزنند و از کودکان چیزی فرایستند، بلکه بدهد و گویند: سندن کار گدایان و بی همتان باشد و طمع زر و سیم و کالا که از کسی فرایستند البته راه باز ندهد که آنگاه از آن هلاک شود و در کارهای زشت اوفتد و ویرا بیاموزند که آب بینی و دهان پیش مردم نیسندازد و پشت با مردمان نکند و بادب بنشیند و دست فرا زیر زخمندان نزنند، که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نکوید و البته سو کند نخورد و سخن نکوید

تا نیرستند و هر که مهتر از وی بود وی را حرمت دارد و در پیش وی نرود و زفان بر وی از فحش و لعنت نگاه دارد و معام چون وی را بزنند بگویند تا فریاد و جزع بسیار نکند و شفیم نینگریزد و صبر کند و گویند: کار مردان این باشد و بانگ کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد نماز و طهارت فرمایند برفق و چون دهساله شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و دزدی و دروغ و حرام خوردن در چشم وی زشت کنند و همیشه آنرا می نکوهند . چون چنین پرورند هر که که بالغ شود اسرار این ادب با وی بگویند ، تا در وی گیرد ، آنگاه با وی گویند که : منصور از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای تعالی بود و مقصود از دنیا زاد آخرتست ، که دنیا با کسی بنماند و مرگ بزودی و ناسگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت بر گیرد و بخشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ وی را گفتن گیرند و ثواب و عقاب کارها با وی می گویند ، چون ابتدا بادی پرورند این سخن ها چون نقش در سنگ بود و اگر فرا گذاشته باشند هم چون خاک از دیوار فرو ریزد . سهل تستری گوید : سه ساله بودم که بشب نظاره کردمی در خال خویش محمد بن سوار ، که وی نماز شب کردی . یکبار مرا گفت : آن خدائی را که ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر ! گفتم : چگونه کنم ؟ گفت : شب که در جامه می کردی سه بار بگو بدل نه بزفان که : خدای با منست ، خدای با من می نگرد ، خدای مرا می بیند . گفتم : چید شب آن می گفتم . پس گفت : هر شبی هفت بار بگو ، بگفتم . پس گفت : هر شبی یازده بار بگو ، بگفتم ، پس حالات آن در دل من افتاد . چون سالی بر آمد گفتم : آنچه ترا گفتم یاد دار همه ، تا آنگاه که در گور نهند ترا ، که آن ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان . چند سال آن می گفتم تا حالات آن در دل و در سر من پدید آمد . پس یک روز خال مرا گفت : هر که خدای باوی بود و چون می نگرد و وی را می بیند معصیت نکند ، زنهار تا معصیت نکنی ، که وی ترا می بیند . پس مرا بدییرستان فرستادند . دل من پراکنده می شد . گفتم : هر روز یک ساعت پیش هفرستید ، تا قرآن بیاموختم هفت ساله بودم و روزه پیوسته داشتمی و نان جوین خوردمی ، تا دوازده ساله شدم ، در سال سیزدهم مرا مسئله ای در دل افتاد ، گفتم : مرا ببصره فرستید ، تا بیرسم ، بشدم و از همه علما بیرسیدم ، حل نکردند . ببادان مردی را نشان دادند ، آنجا شدم ، حل کرد ، مدتی با وی بودم .

پس بانستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و یک سال بیک درم بسنده کردمی . عزم کردم که سه شبان روز هیچ نخورم ، تا بر آن قادر شدم . پس فراینج شدم ، پس فراهفت شدم ، تا بیست و پنج رسانیدم ، که هیچ چیز نخوردمی و بیست سال برین حال صبر کردم و شب همه شب زنده داشتمی ، این حکایت برای آن کرده آمد تا معاوم شود که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده باشد .